

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

فرستنده: عنایت و همس

۰۲ جون ۲۰۱۲

ماجرای حاجی

حدود شصت سال پیش یک آخوند به روستائی رسید. با دیدن مسجد قدیمی آن روستا متوجه شد که مردم این روستا مسلمان هستند و با خوشحالی به نزد کدخدا رفت و اعلام کرد که می تواند پیش نماز آن روستا باشد. کدخدا که سالها بود نماز نخوانده بود و نماز جماعت را که اصولاً در عمرش ندیده بود، با خودش فکر کرد که اگر به این مرد روحانی بگویم که من نماز بلد نیستم که خیلی زشت است، بنابراین بدون آن که توضیحی بدهد، موافقت کرد. همان شب او تمام اهالی را جمع کرد و برایشان موضوع آمدن پیش نماز را شرح داد و در آخر گفت که قواعد نماز را بلد نیست و پرسید چه کسی از میان شما این قواعد را می داند؟ نگاه های متعجب مردم جواب کدخدا بود. دست آخر یکی از پیرترین اهالی روستا گفت "تا آنجا که من می دانم برای مسلمان بودن لازم نیست خودت چیزی بلد باشی، کافیس هرکاری که پیش نماز کرد، ما هم تقلید کنیم" با این راه حل، خیال همه آسوده شد و برای اقامه نماز به سمت مسجد قدیمی حرکت کردند. مرد روحانی در جلوی صف ایستاد و همه مردم پشت سرش جمع شدند. آقا دستها را بیخ گوش گذاشت و زمزمه ای کرد، مردم هم دستها را بالا بردند و چون دقیقاً نمی دانستند آقا چه گفته است، هرکدام پیچ پیچ کردند. آقا دستها را پائین انداخت و بلند گفت الله اکبر، مردم هم نوق زده از آن که چیزی را فهمیدند فریاد زدند الله اکبر. باز آقا زیر لب چیزی خواند، مردم هم زیر لب ناله می کردند. آقا دستهایش را روی زانو گذاشت و چیزی گفت، مردم هم دستهایشان را روی زانو گذاشتند و ناله ای کردند، آقا دوباره سرپا شد و گفت الله اکبر، مردم هم سرپا شدند و فریاد زدند الله اکبر. آقا به خاک افتاد و چیزهایی زیر لب گفت، مردم هم روی خاک افتادند و هرکدام زیر لب چیزی را زمزمه کردند. آقا دو زانو نشست، مردم هم دو زانو نشستند.

در این هنگام پای آقا در میان دو تخته چوب کف زمین گیر کرد و ایشان عربده زدند آخ، مردم هم ذوق زده فریاد کشیدند آخ

آخوند در حالی که تلاش می کرد خودش را از این وضعیت خلاص کند، خود را به چپ و راست می انداخت و با دستش تلاش می کرد که لای دو تخته چوب را باز کند، مردم هم خودشان را به چپ و راست خم می کردند و با دستانشان به کف زمین ضربه می زدند.

آخوند فریاد می کشید "خدایا به دادم برس" و مردم هم به دنبال او به درگاه خدا التماس می کردند.

آقا فریاد می کشید "ای انسانهای نفهم مگر کورید و وضعیت را نمی بینید؟"

مردم هم دنبال آقا همین عبارت را فریاد می زدند.

آقا از درد به زمین چنگ می زد و از خدا یاری می خواست، مردم هم به زمین چنگ زدند و از خدا یاری خواستند. باری بعد از سه چهار دقیقه، آقا توانست خود را خلاص کند و در حالی که از درد به خود می پیچید، نگاهی به جمعیت کرد و از درد بی هوش شد.

جمعیت هم نگاهی به هم کردند و خود را روی زمین انداختند و آنقدر در آن حالت ماندند تا آخوند به هوش آمد.

آن مرد روحانی چون به این نتیجه رسید که به روستا اشتباهی آمده است، بدون توضیحی روستا را ترک کرد و رفت.

اما از آن تاریخ تا امروز مراسم نماز جماعت در آن روستا برقرار است البته مردم چون ذکرهای بین الله اکبرها را متوجه نشده بودند، آنها را نمی گویند در عوض مراسم انتهای نماز را هرچه با شکوه تر برگزار می کنند و تا امروز دوازده کتاب در مورد فلسفه اعمال آخر نمازشان چاپ کرده اند.

البته انحرافات جزئی از اصول در آن روستا به وجود آمده و در حال حاضر آنها به بیست و دو فرقه تفکیک شده اند، برخی معتقدند برای چنگ زدن بر زمین، کفپوش باید از چوب باشد، برخی معتقدند، چنگ بر هر چیزی جایز است.

برخی معتقدند مدت بیهوشی بعد از نماز را هرچقدر بیشتر کنی به خدا نزدیکتر می شوی و برخی معتقدند مهم کیفیت بیهوشیست نه مدت آن.

باری آنها در جزئیات متفاوتند ولی همه به یک کلیت معتقدند و آن این است که یک عده باید مرجع باشند و بقیه تقلید کنند

عزیز نسین